

حافظ و خسرو

در میان سخنوران پارسی‌گوی کمتر کسی باندازهٔ حافظ در کار خود به‌اشعار شاعران دیگر توجه داشته و در دواوین آنان تفحص و مطالعه می‌کرده است. این توجه و تفحص طبعاً در شاعری‌خواجه‌مؤثر بوده، و از همین روست که در دیوان او، با توجه به‌تعداد غزلهایی که دارد، بیش از دیوان هر شاعر غزلسرای بزرگ دیگر تضمین و اقتفاء و استقبال و نقل معانی و مضامین از سروده‌های دیگران — از پیشینیان و معاصران — بنظر می‌رسد. کسانی چون شبلی نعمانی در شعر العجم و ادوارد براون بنقل از او در تاریخ ادبی ایران، علی‌اصغر حکمت در حواشی خود بر ترجمهٔ کتاب براون، محمد معین در حافظ شیرین‌سخن، سید حسن در مقدمهٔ دیوان رکن‌الدین صائین هروی، علامه محمد قزوینی در مجلهٔ یادگار (سال اول)، عبدالرحیم خلخالسی و پژمان بختیاری و اخیراً انجوی شیرازی (با تفحص بیشتر)، هر یک در طبع دیوان حافظ به‌سیاری از این‌گونه موارد اشاره کرده، و با مقابلهٔ ایبانی از غزلهای حافظ با سروده‌های سخنورانی چون سنائی و عطار و مولوی و نظامی و عراقی و سعدی و انوری و خاقانی و ظهیر و اوحدی و کمال‌الدین اسمعیل و کمال خجندی و سلمان و عبید و خواجو و صاین هروی و شاعران دیگر از متقدمان و معاصران خواجه، شواهدی روشن و گویا ارائه داده‌اند. اما با اینهمه، در آثار این شاعران مشابتهای صوری و معنوی با اشعار حافظ بمراتب از آنچه تاکنون گفته‌اند بیشتر است، و در میان سخنسرایان دیگر نیز کسانی هستند که اشعارشان از این لحاظ شایسته توجه و بررسی است. شك نیست که دامنهٔ تفحص در این‌گونه موارد را می‌توان بیش از اینها گسترش داد و از حدود مقابلهٔ اوزان و قوافی فراتر برد و به‌تطبیق و مقایسهٔ تعبیرات و مضامین و معانی نیز پرداخت.

یکی از کسانی که حافظ بدو تعلق خاطر داشته و اشعارش را می‌خوانده است، امیرخسرو دهلوی است که بزرگترین شاعر پارسی‌گوی هند، و یکی از تواناترین سخنوران زبان پارسی است. حافظ وقتی که در غزل معروف خود از «طوطیان» هند سخن می‌گوید، به‌کتابی از او یاد می‌کند، زیرا این لقبی است که به‌خسرو داده‌اند، و او خود چندین بار در غزلهایش خود را «طوطی» و «طوطی هند» خوانده است:

خسروم و چوطوطیان در هوس‌شکر لبان
تاشکری بمن دهد خندهٔ یار من چه شد.

خوش طوطی است خسرو مسکین بدم‌هجر
کز بخت خویش غصه بجای شکر خورد.

چومن طوطی هندم، ار راست پرس
زمن هندوی پرس تا راست گویم.

خدایا چو خسرو در این بوستان
کهن طوطی شد ز هندوستان...

و هیچ بعید نیست که سه منظومه امیر خسرو (شیرین و خسرو، آئینه سکندری، هشت بهشت) که در نسخه نفیسی از خمسه او در کتابخانه دولتی تاشکند محفوظ است، بخط خواجه حافظ باشد. تاریخ استنساخ این سه منظومه سال ۷۵۶ است، و کاتب در پایان هر یک از آنها نام و شهرت خود را «الفقیر... محمد بن محمد (بن محمد) الملقب بشمس الحافظ (الشیرازی)» قید کرده است. بعضی از فضلاء معاصر در اینکه کاتب نسخه این سه منظومه همان شمس الدین محمد حافظ شیرازی، شاعر معروف باشد تردید کرده اند. ولی دلایلی که برای این تردید آورده شده چندان استوار نیست و محل تأمل است. استدلال کرده اند که بتصریح مقدمه قدیم دیوان حافظ (معروف بمقدمه محمد گندام)، خواجه با وجود اصرار دوستان و تردیکان حتی از جمع آوری اشعار خود امتناع می ورزیده و بدین کار نپرداخته است، پس طبعاً کتابت اشعار دیگران راهم نمی توان بدو نسبت داد.

شادروان دکتر محمد معین در تأیید این نظر خود می گوید «از اشعار خواجه نیز برمی آید که از چنان شاعری نباید توقع داشت که منظومه های شاعر پارسی گوی هند را استنساخ کند». استنباط این نتیجه از قول جامع دیوان حافظ بهیچ روی درست نیست، زیرا که بر طبق گفته او در مقدمه دیوان، خواجه بسبب «ناراستی روزگار» و «غدر اهل عصر» (نسخه بدل: «ناروائی روزگار» و «نقص و غدر اهل عصر»)، با بعبارت ساده تر از روی احتیاط و برای اجتناب از آزار حسودان و بدخواهان و خشک مغزان از گرد آوردن اشعار خود امتناع داشته است، و این معنی هرگز ربطی به اینکه وی اشعار دیگران را استنساخ کند نداشته و مانع چنین کاری نبوده است. از اشعار خواجه نیز چیزی که دلیل بر بطلان این انتساب باشد بدست نمی آید، و نمی توان گفت که چون حافظ در غزلسرائی از خسرو توانا تر است، پس کتابت شعر خسرو منافی شأن و مقام اوست و نباید چنین نسبتی بدو داده شود. استنساخ کتب برای کسانی که خط و ربطی داشته اند در آن روزگار وسیله ای آبرومند برای کسب معاش بوده، و بر خلاف قول و نظری که نقل شد، از اشعار حافظ چنین برمی آید که وی برای گذران زندگی و نگهداشت «آبروی فقر و قناعت» از اشتغال به اینگونه کارها بی نیاز نبوده است. افزون بر این، حافظ با اینکه به کیفیت و ارزش کار خود وقوف تمام داشته، تنگ نظر و خودبین نبوده، و استقبال و اقتفاء و اقتباس از شاعران دیگر - حتی کسانی چون رکن الدین صائف و عماد فقیه - را کسر شأن خود نمی دانسته است. و باید در نظر داشت که امیر خسرو از بزرگان شعر فارسی است، و حافظ خود، چنانکه خواهیم دید، در موارد بسیار از طرح و طرز غزلها ی او پیروی کرده و در بیان برخی مضامین و معانی شعر او نظر داشته است. و باز در این مورد چنین استدلال کرده اند که در پایان نسخ این سه منظومه در ضبط تاریخ استنساخ قواعد زبان عرب رعایت نشده، و مثلاً

بجای «جمادی‌الاولی» «جمادی‌الاول»، و بجای «الرابع و العشرین من الصفر» عبارت «الرابع و عشرين صفر...». یا بجای «سادس عشر من شهر ربیع‌الآخر» عبارت «سادس عشر شهر ربیع‌الآخر» نوشته شده است، و این لغزشها را نمی‌توان به کسی که در زبان و ادب عرب تبحر داشته و حافظ قرآن بوده و «مفتاح» و «مطالع» می‌خوانده و اشعار ملمع می‌گفته است^۲، نسبت داد. اما از این سخن نیز نتیجه قطعی در رد این انتساب بدست نمی‌آید. کسانی که با نسخه‌های خطی فارسی و عربی سروکار دارند از اینگونه تسامحات لفظی در ضبط تاریخ استنساخ کتب فراوان می‌بینند^۳. در دیوان حافظ قطعه‌ای در وفات شاه شیخ ابواسحق دیده می‌شود که در بعضی از نسخ قدیمی (چون نسخهٔ اساس طبع قزوینی) بیت ماده تاریخ آن چنین است:

جمعه بیست و دوم ماه جمادی‌الاول در پسین بود که پیوسته شد از جز و بکل
صورت «جمادی‌الاول» در نسخه‌های کهن دیوان، خواه از حافظ باشد خواه
از کاتبان دیوان او، بهر حال حاکی از آنست که مسامحه در ضبط این ترکیب معمول
بوده است.

دلیل دیگری که برای رد این انتساب آورده‌اند این است که «نام پدر و جد کاتب منظومه‌های امیرخسرو هردو محمد است، ولی هیچیک از نویسندگان تراجم احوال خواجه شیراز پدر و جد او را بدین نام یاد نکرده‌اند» (مقالهٔ دکتر محمد معین در مجلهٔ مهر، سال ۸، شماره ۲، صفحهٔ ۸۹). این سخن نیز وجهی ندارد، زیرا نویسندگان تراجم نه تنها «بدین نام»، بلکه بهیچ «نام» دیگری از پدر و جد حافظ ذکری نکرده‌اند (فقط تذکرهٔ میخانه — اوائل قرن یازدهم هجری — لقب پدر او را «بهاء‌الدین» گفته، و برخی از نویسندگان متأخر، چون رضا قلیخان هدایت، پدر او را ملقب به «کمال‌الدین» و جدش را ملقب به «غیاث‌الدین» دانسته‌اند). این استدلال وقتی معتبر تواند بود که نام پدر و جد خواجه در جای دیگری آمده باشد و دانسته باشیم که نام آنان چیز دیگری جز «محمد» بوده است، و گرنه سکوت تذکره نویسان و تاریخ نگاران در این باره دلیل

- ۲- دربارهٔ برخی اشکالات صرفی و نحوی در ملامت حافظ رجوع شود به‌حواشی مرحوم قزوینی بر دیوان اشعار حافظ صفحهٔ ۲۸۹ حاشیهٔ ۳، صفحه ۳۱۸ حاشیهٔ ۴، صفحه ۳۳۱ حاشیهٔ ۱.
- ۳- برای ذکر نمونه‌ای از اینگونه مسامحات به‌پایان چند جلد کتابی که اتفاقاً در کنار دست نگارنده بود مراجعه شد. در پایان در کتاب که کتاب نسخهٔ اصل آنها در ماه جمادی‌الاولی و جمادی‌الآخری بوده نام این دو ماه مسامحه «جمادی‌الاول» و «جمادانی» ضبط شده است. یکی از آنها کتاب «کشف‌الحقایق» عزیز نسفی است (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹)، بتصحیح و تحقیق دکتر احمد مهدوی دامغانی که پایان آن چنین است: «این نسخه را در تاریخ غره شهر جمادی‌الاول در سنهٔ ۱۰۳۳... مسوده نمود» و دیگری کتاب «تنزل‌الاملاک من عالم‌الارواح...» از مجیب‌الدین بن عربی، طبع دارالفکر العربی، ۱۹۶۱، که تاریخ استنساخ آن بدین عبارت است: «قدتم نقله فی ۷ جماد ثانی سنه ۱۳۳۳...». در پایان نسخهٔ کلیله و دمنهٔ عربی، چاپ عبدالوهاب عزام (قاهره، ۱۹۴۱) نیز تاریخ کتابت چنین آمده است: «تم‌الکتاب... فی مستهل جمادی‌الآخر من شهر سنه ثمانیة عشر و ستامة...»، که باید «جمادی‌الآخره من شهر سنه ثمانی عشره و ستامة» باشد.

براین نیست که کاتب این منظومه‌ها که نامش «محمد»، لقبش «شمس (الدین)»، شهرتش «حافظ» و نسبتش «شیرازی» بوده و در اواسط قسرن هشتم هجری می‌زیسته است شخص دیگری جز شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، شاعر معروف، بوده است. علاوه بر این سه منظومه خسرو، دو قطعه خطاطی بخط نسخ خوش نیز در دست است که یکی از آنها که مورخ بسال ۷۷۴ است در کتاب خاطرات و خطرات مخبر السلطنه هدایت، و دیگری در مجلهٔ یغما (سال چهارم، ۴۲۷) گراور شده، و هر دو بخط (...خادم‌الفقراء شمس‌الحافظ شیرازی) است. بگمان من تا وقتی که دلیلی قاطع و روشن خلاف این انتساب را اثبات نکنند، این نوشته‌ها را می‌توان بخط خواجه حافظ دانست، و این موضوع نه‌از لحاظ تاریخی و ملاحظات باصطلاح «متدولوژیک» اشکالی دارد، و نه از شأن و مقام حافظ چیزی می‌کاهد.

اما مسألهٔ نسخهٔ مجموعه‌ای بنام «منشآت الفارسیة فی اصطلاحات العلوم»، محفوظ در کتابخانهٔ ملی شمارهٔ ۲۴۱، که بخط «حاجی محمد حافظ» و مورخ بسال ۷۸۶ است و خط آن با خط منظومه‌های مذکور متفاوت است و اغلاط املاتی فراوان دارد (نگاه کنید به مقالهٔ مرحوم دکتر معین در مجلهٔ مهر، صفحهٔ ۹۱) چیز دیگری است و ربطی به موضوع گفتار ما ندارد. خواجه حافظ یقیناً «حاجی» نبوده و هیچکس او را به این عنوان یاد نکرده است و کوچکترین اشاره‌ای به اینکه وی به حج رفته باشد در هیچ‌جا نیست.

باری، چنانکه گفته شد از دیوان خواجه برمی‌آید که وی به‌اشعار امیر خسرو توجه خاص داشته است، و بسیاری از غزل‌های او، چه از لحاظ وزن و قافیه و ردیف، و چه از لحاظ اسلوب و ساخت کلی با غزل‌های خسرو شباهت تمام دارد، و مضامین و تعبیرات و ترکیبات مشترک میان آنها فراوان دیده می‌شود. اما این نکته نیز باید گفته شود که اقتفاء و استقبال از اشعار دیگران و اقتباس معانی و مضامین و تعبیرات از سخنسرایان پیشین، در شعر حافظ تقلید و تتبع محض نیست، بلکه غالباً «جواب‌گوئی» و کمال جوئی است، و همیشه در اینگونه موارد بیان او بلیغ‌تر و ترکیب کلامش بهتر و پاکیزه‌تر و هماهنگ‌تر است. کلام پخته و استوار او قالبها و اسلوبهای غزل را به حد کمال می‌رساند و مضامین و تعبیرات و تشبیهات رائج و مأنوس، در کارگاه ذوق و اندیشهٔ او رنگ و نیروی تازه می‌گیرد.

اکنون برای ارائهٔ نمونه‌هایی از اینگونه شباهتها برخی از ابیات دیوان حافظ را با ابیاتی از غزلیات خسرو مقابله می‌کنیم. البته در شواهدی که ذیلاً نقل می‌شود اشتراك در اوزان و قوافی، و شباهت در مضامین و تعبیرات و ترکیبات، لزوماً دلیل بر اقتفاء و استقبال و اقتباس از اشعار خسرو نیست. در مواردی چنین بنظر می‌رسد

۴- نزدیکی سبك و شیوهٔ کار این دو شاعر مسوجب شده است که در دوره‌های بعد این غزلها از دواوین خسرو در دیوان حافظ وارد شود: امروز شاه انجمن دلبران یکی است...، مرا کاری است مشکل با دل خویش...، بفرغ دل زمانی نظری به‌ماهر وئی....

که هر دو به‌غزلهایی از شاعران پیشین، خصوصاً سنائی و سعدی نظر داشته‌اند، ولی در مواردی نیز آشکار است که خواجه در وقت شعر گفتن به‌غزلی از خسرو توجه داشته و ابیات و مضامین آنرا از خاطر می‌گذرانده است. در هر دو حال مقابله این غزلها کیفیات لفظی و معنوی آنها را نمایان‌تر خواهد کرد و در شناخت شیوه بیان و تواناییهای فکری و ذوقی این دو شاعر سودمند خواهد بود. اینگونه موارد در مجموعه اشعار حافظ و خسرو بسیار است، و نقل و مقابله همه آنها برای ما ممکن نیست. آنچه در اینجا می‌توان کرد انتخاب و استخراج برخی از آنها و نقل مطلعها و احیاناً بیتهایی از غزلیات این دو شاعر است.

۱- اشتراك در وزن و قافیه:

خسرو:

مرا دردی است اندر دل که درمان نیستش یارا

من و دردت، چوتو درمان نمی‌خواهی دل مارا ۱- ۱/۵

حافظ:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

به‌خال هندویش بخشم سمرقندو بخارا را ۲

خسرو:

آن شه بسوی میدان خوش می‌رود سوارا

یارب نگاه داری آن شهسوار ما را ۱- ۱/۶۸

حافظ:

دل می‌رود زدستم صاحب‌دلان خلد را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۳

خسرو:

زماښه حله نوبست كوه و صحرا را

كشيد دل به‌چمن لعبان رعنا را ۱- ۱/۸۳

۱- کلیات غزلیات امیرخسرو، تصحیح اقبال صلاح‌الدین و سید وزیر الحسن عابدی، لاهور، ۱۹۷۲، جلد ۱، ص ۵. (ارقام در آخر ابیات نماینده مجلدات و صفحات همین طبع است. در مواردی از چاپهای دیگر برای اصلاح عبارات این طبع استفاده کرده‌ایم).

۲- انجوی شیرازی در حواشی صفحه ۱ دیوان حافظ چاپ خود (سال ۱۳۵۸) دوغزل از مولوی و دو غزل از سلمان بهمین وزن و قافیه ذکر کرده است.

۳- چند غزل بهمین وزن و قافیه از مولوی، همام، اوحدی و سعدی، همان کتاب، حواشی

حافظ:

صبا ز لطف بگو آن غزال رعنا را

که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را؟

خسرو:

ماهرویا به خون من مشتاب
کشتن عاشقان که دید صواب....

چه ملامت کنید خسرو را
فائقوالله یا اولی‌الالباب ۱/۲۲۹

حافظ:

می دمد صبح و کله بسته سحاب
الصبح الصبح یا اصحاب
زاهدا می بنوش رندانه

فائقوالله یا اولی‌الالباب

خسرو:

آنکه زلف و عارض او غیرت روز و شب است
جان من از مهر ماه روش هر دم در تب است

بس که فریادم شب هجران به گردون می‌رود

قدسیان را از تظلم کار یارب یارب است

می شمارم هر شبی اختر از آب چشم و صبح

نیست روشن کاختر بختم کدامین کوکب است ۱/۳۸۸

حافظ:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب اسب
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد

هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب

خسرو:

ما را چه غم امروز که معشوقه بکام است

عالم بمراد دل و اقبال غلام است

۴- چند غزل بهمین وزن و قافیه از مولوی، ظهیر، سعدی، کمال خجندی، همان کتاب، حواشی صفحه ۷.

۵- غزلی بهمین وزن و قافیه از خواجه، همان کتاب، حواشی صفحه ۹. بیت دوم درسخ قدیمی دیوان حافظ نیست.

۶- غزلی بهمین وزن و قافیه از سلمان، همان کتاب، حواشی صفحه ۱۵.

حافظ:

گل در برو می در کفو معشوقه بکام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است^۷

خسرو:

آباد بر آن سینه که از عشق خرابست
آزادی آن دل که در آن زلف بتاب است
کو غم زده ای تا کند از ناله من رقص
کاین ناله من زمزمه چنگ و رباب است ۱/۲۵۸

حافظ:

ما را زخیال تو چه پروای شراست
خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست...
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پراز زمزمه چنگ و رباب است^۸

خسرو:

چشمت به عشوه جان دو صد ناتوان گرفت
گر عشوه اینست جان و جهان میتوان گرفت ۱/۵۶۳

حافظ:

حسنت باتفاق ملاحظت جهان گرفت
آری به اتفاق جهان میتوان گرفت^۹

خسرو:

چه تیر بود که چشم تو ناگهان انداخت
که بر نشانه دلهای عاشقان انداخت
شمایل و قد رعنا و طبع موزونت
هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت
کمال حسن تو جائی رسید در عالم
که خلق را به دو خورشید در گمان انداخت ۱/۶۲۹

حافظ:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
بقصد جان من زار ناتوان انداخت

۷- غزلهائی از سعدی، عماد فقیه و کمال خجندی، همان کتاب، حواشی صفحه ۴۵.

۸- دو غزل از شاه نعمت‌الله و خواجو، همان کتاب، حواشی صفحه ۴۵.

۹- دو غزل بهمین وزن و قافیه از شاه نعمت‌الله ولی و کمال خجندی، همان کتاب، حاشیه

به يك كرمه كه نرگس به خود فروشی كرد
 فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
 به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
 چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت^{۱۰}

خسرو:

بهر من اگر آن طرفه پسر باز آید
 عمر من هر چه برفته است ز سر باز آید ۲/۵۸۷

حافظ:

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
 عمر بگذاشته به پیرانه سرم باز آید

خسرو:

خم زلف تو که زنجیر جنون می خوانند
 ای خوش آن طایفه کاین سلسله می جنبانند...
 صوفی امروز سر توبه شکستن دارد
 می فروشان اگر این دلِق کهن بستانند ۲/۶۱۵

حافظ:

در نظر بازی ما مدعیان حیرانند
 من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند...
 مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
 آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند^{۱۱}

خسرو:

مرد صاحب نظر از کوی تو آسان نرود
 هر که را جان بود از خدمت جانان نرود...
 از خیال من سودا زده اندر ره عمر
 يك نفس صورت آن سرو خرامان نرود ۲/۵۳۵

حافظ:

هر گرم نقش تو از لوح دل و جان نرود
 هرگز از یاد من سرو خرامان نرود

خسرو:

افتادگان راه توئیم از سر نیاز
 دستی بگیر و در قدمت سر زما بیاز

۱۰- چند نخل از عراقی و سمدی و کمال خجندی و عبید زاکانی، همان کتاب، حاشیه صفحه ۲۴.

۱۱- دو نخل بهمین وزن و قافیه از سلمان و خواجو، همان کتاب، حاشیه صفحه ۷۵.

شمع جهانفروز توئی در جهان ولی

مائیم از برای تو در سوز و در گداز ۳/۸۱

حافظ:

ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی بناز

عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز...

پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی

بی شمع عارض تو دلم را بود گداز ۱۲

خسرو:

تعالی‌الله چه دولت داشتیم دوش

که بود آن بخت بیدارم در آغوش...

فغان خسرو است از سوزش دل

بنالد دیگ چون ز آتش زند جوش ۳/۱۱۵

حافظ:

ببرد از من قرار و طاقت و هوش

بت سنگین دل سیمین بناگوش...

ز تاب آتش سودای عشقش

بسان دیگ دائم می‌زنم جوش ۱۲

خسرو:

مست و لایمقل گذشتم از در میخانه دوش

سالکی دیدم نشسته پیش پیر می فروش ۱/۱۲۶

حافظ:

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش

وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش

خسرو:

بیا جانا که جانت را بمیرم

وگر میرم بجان منت پذیرم ۳/۳۳۶

حافظ:

به تیغم گر کشد دستش نگیرم

وگر تیرم زند منت پذیرم

خسرو:

وقت آنست که ما رو به خرابات نهیم

چند بر زرق و ریا نام مناجات نهیم

۱۲- غزلی بهمین وزن و قافیه از خواجو، همان‌کتاب، حاشیة صفحه ۱۳۳.

۱۳- غزلی بهمین وزن و قافیه از سعدی، همان‌کتاب، حاشیة صفحه ۱۳۳.

گر فروشیم مصلا ز پی می به از آنک

رخت تذویر بیزار مکافات نهیم ۳/۴۰۵

حافظ:

خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم
شطح و طبابت بیزار خرافات بریم...
ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد
از گلستاشی به زندان مکافات بریم ۱۴

خسرو:

گذشت عمر و دمی در رخ تو سیر ندیدم
زهجر جان به لب آمد به کام دل فرسیدم
چو غنچه تا بتو دل بستم ای بهار جوانی

به هیچ جا نشستم که جامه‌ای ندریدم ۳/۵۰۲

حافظ:

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم...
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
که پرده بر دل خونین بیوی او بدریدم ۱۵

خسرو:

حال خود باز بر آئین دگر می بینم
باز کار دل خود زیر و زبر می بینم

مبرید از پی من رنج که من روز بروز نانی و مطالبات فریبگی
روزگار دل شوریده بتر می بینم ۳/۴۲۶

حافظ؟:

این چه شوری است که در دور قمر می بینم
همه آفاق پراز فتنه و شر می بینم ۱۶
هر کسی روز بهی می طلبد از ایام
علت آنست که هر روز بتر می بینم

خسرو:

من این آه جگر سوز از دل پیمان شکن دارم
چرا از دیگری نالم که درد از خویشتن دارم...

۱۴- با اختلاف ردیف.

۱۵- دو غزل از سعدی و خواجه بهمین وزن و قافیه، همان کتاب، حاشیه صفحه ۱۷۵.

۱۶- این غزل تنها در برخی از نسخ دیوان خواجه دیده می‌شود.

چومن روی تورا بینم چرا از گل سخن گویم

چو من قد تو را جویم چه پروای چمن دارم ۳/۲۶۵

حافظ:

مرا عهدی است باجانان که تاجان در بدن دارم

هوا داران کویش را چو جان خویشتن دارم

مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش

فراغ از سر و بستانی و شمشاد چمن دارم....

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه

که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم ۱۷

خسرو:

بیا جانا که جانت را بمیرم

وگر میرم به جان منت پذیرم....

نظر گفتند داری با فقیران

من مسکین نه آخر هم فقیرم ۳/۳۳۶

حافظ:

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم

که پیش چشم بیمارت بمیرم

نصاب حسن در حد کمال است

زکاتم ده که مسکین و فقیرم

خسرو:

گرچه از عقل و دل و دیده و جان برخیزم

حاش الله که ز سودای فلان برخیزم

یکزمان پیش من ای جان و جهانم بنشین

تا بدان خوشدلی از جان و جهان برخیزم

گفتیم یا ز من و یا ز سر جان برخیز

از تو نتوانم، لیک از سرجان برخیزم

از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری

بانگ بایت شنوم، نعره زنان برخیزم ۳/۴۳۵

حافظ:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم

طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۱۸....

۱۷- غزلی از عطار بهمین وزن و قافیه، همان کتاب، حاشیة صفحه ۲۵۵.

۱۸- دوغزل بهمین وزن و قافیه از سلمان و کمال خجندی، همان کتاب، حاشیة صفحه ۲۵۳.

برسر تربت من بی می و مطرب منشین
 تا بیویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 خیز و بالا بنمای بت شیرین حرکات
 کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
 روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده
 تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

خسرو:

باز به خون خلق شد چشم جفا نمای تو
 عمر اگر وفا کند جان من و وفای تو....
 گوش به خسرو آرشب تا که ببینی از کجا
 نغمه شوق می‌زند بلبل خوشنوی تو ۴/۲۸

حافظ:

تاب بنفشه می‌دهد طره مشکای تو
 پرده غنچه می‌درد خنده دلگشای تو ۱۹
 ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز
 کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو

خسرو:

به کوی عقل مرو گر به عشق بردی راه
 و گر ز عقل گذشتی بگوی بسم الله ۴/۱۴۲

حافظ:

خنک نسیم معنبر شامه دلخواه
 که در هوای تو برخاست بامداد پگاه....
 مده بخاطر نازک ملالت از من ره
 که حافظ تو همین لحظه گفت بسم الله ۲۰

خسرو:

مائیم و مجلس می، خوبی سه چار ساده
 من در میانه پیری، دین را بیاد داده ۴/۱۳۱

حافظ:

عید است و موسم گل ساقی بیار باده
 هنگام گل که دیده است بی می قدح نهاد

۱۹- چند غزل از عطار و عراقی و مولوی و خواجه بهمین وزن و قافیه، همان کتاب، حاشیه صفحه ۲۲۲.

۲۰- چند غزل از مولوی، سلمان، عبید و کمال خجندی بهمین وزن و قافیه، همان کتاب، حاشیه صفحه ۲۲۶.

واعظ‌گه دی نصیحت می کرد عاشقان را
 امروز دیدمش مست، تقوی بیاد داده
 این يك دو روز دیگر گل را غنیمتی دان
 گر عاشقی طرب جو با ساقیان ساده ۲۱

خسرو:

تا داشت دلم طاقت بودم بشکيبائی
 چون کار بیجان آمد زین پس من و شیدائی
 در زاویه محنت دور از تو چو مهبجوران
 تنها منم و آهی، آه از غم تنهائی ۴/۳۱۶

حافظ:

ای پادشه خوبان، داد از غم تنهائی
 دل بی تو بیجان آمد وقتست که باز آئی ۲۲

خسرو:

کشان دل تو بسوی گلی و نسترنی
 من و شکسته دلی و هوای سیم تنی
 بیار ساقی و در نامه سیاه مبین
 فرشته را چه غم از پارسائی چو منی ۴/۴۳۵

حافظ:

دو یار زیرک و از باده کهن دومی
 فراغتی و کتابی وسایه چمنی....
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی ۲۳

خسرو:

روزی به لاغ گفتم کت نسبتی است با مه
 من بعد لست حیا من شدة الندامة....
 مائیم و کعبه جان مردن به وادی غم
 خسرو ز طعن ترسی اینجاست بازی جان
 بالحیف لحقه من خافه الملامة ۴/۱۳۳

۲۱- این غزل در نسخه‌های کهن دیوان حافظ نیست.

۲۲- چند غزل بهمین وزن و قافیه از نظامی، عطار، مولوی، سعدی، خواجو، همان کتاب، حاشیه صفحه ۲۳۴.

۲۳- غزلی از سعدی بهمین وزن و قافیه، همان کتاب، حاشیه صفحه ۲۴۸.

حافظ:

از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه

انی رأیت دهرأ من هجرک التیامة

هرچند کازمودم از وی نبود سودم

من جرب المعرب حلت به الندامة

پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا

فی بعدها عذاب فی قربها السلامة

گفتم ملامت آرد گر گردد دوست کردم

والله مارأینا حبأ بلا ملامة

سنائی غزلی ملمع دارد که خسرو و حافظ هر دو از آن پیروی کرده‌اند، و شاید

حافظ در این غزل به شعر خسرو نیز نظر داشته است. چند بیت از ملمع سنائی را ذیلاً

نقل می‌کنیم:

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه

قالت رأی فؤادی من هجرک التیامة...

گفتا که چه بسازی، گفتم که مرسفر را

قالت فمر صحیحأ بالخیر والسلامة

گفتم وفانداری، گفتا که آزمودی

من جرب المعرب حلت به الندامة....

گفتا بگیر زلفم، گفتم ملامت آید

قالت الست تعدی العشق والمامة.

۲- برخی از مضامین و تعبیرات مشابه: طالع‌های فریبی

خسرو:

باز سپاه عشق زد خیمه در آب و خاک ما

نطلع حریف مست شد دامن چشم پاک ما

حافظ:

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش

خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

خسرو:

آشنائی در وجود جوهر فردم نماند

مشکل ماهست اکنون زان دهان نیست هست

حافظ:

بعداز اینم نبود شائبه در جوهر فرد

که دهان تو بر این نکته خوش استدلالی است

خسرو:

پیش آی که بهر دیدن تو
جان منتظر است تا بریید

حافظ:

عزم دیدار تو دارد جان و بر لب آمده
بازگردد یا برآید، چیست فرمان شما؟

خسرو:

من بنقد امروز با وصل بتانم در بهشت
زاهد بیچاره در دل وعده فردا گرفت

حافظ:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود
وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

خسرو:

با چنین خونین لبی کاید همی زو بوی شیر
خون من میخور، حلال است آن چو شیر مادرت

ایضاً:

کافر دلا اگرچه کردی حرام وصلم
بادا چو شیر مادر خونهای ما حالات

حافظ:

گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دلا چون شیر مادر کن حلالش

ایضاً:

ای نازنین پسر توجه مذهب گرفته‌ای
کت خون ما حلال تر از شیر مادر است؟

خسرو:

چرا کشد ز گریبان عشق سر آن کو
نکرده پاره یکی پیرهن بید نامی؟

حافظ:

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

خسرو:

پیراهن خود گلها سازند قبا در خون
گر از رخ جان بخت و صفی بستن گویم

حافظ:

چون گل از نگهت او جامه قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

خسرو:

عشق در هر دلی فرو ناید
زانکه هر سینه نیست محرم راز

حافظ:

غم حبیب نهران به ز گفتگوی رقیب
که نیست سینۀ ارباب کینه محرم راز

خسرو:

کنون دل بستگی غنچه با گل کی نهران ماند
که هرچ اندر دل غنچه است سوسن بر زبان دارد

حافظ:

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
بر زبان بود مرا آنچه تو را در دل بود

خسرو:

تو رخ نمودی و عشاق را وجود نماند
که پیش چشمه خورشید روز شبنم نیست

حافظ:

روی بنما و وجود خودم از باد بیر
خرمن سوختگان را همه گو باد بیر

خسرو:

صوفی امروز سر توبه شکستن دارد
می فروشان اگر این دلق کهن بستانند

حافظ:

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
وای اگر خرقه پشمین به گرو نستانند

خسرو:

رخت گزاتش تبها بتاب در عرق است
جو نیک می نگریم آفتاب در عرق است

حافظ:

تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است

خسرو:

آب چشم من که شد غماز حال من، به خون
کسوت لعلش همی تشریف غمازی دهی

حافظ:

تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز
و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند

خسرو:

هست کوتاه شب وصل درازیش ببخش
زان سر زلف سیه نیم شکن بازگشای

حافظ:

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

خسرو:

هر لحظه ز نیش غمزه تو
صد رخنه به روزه و نماز است

حافظ:

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیماریت هزاران درد برچینم

خسرو:

ندارد مه جمال روی خوبت
و گری این دارد اما «آن» ندارد

حافظ:

لب لعل و خط مشکین چو اینش هست و آتش هست
بنازم دلبر خود را که حسنش «آن» و این دارد

ایضاً:

اینکه می‌گوئید «آن» بهتر ز حسن
یار ما این دارد و آن نیز هم

خسرو:

صبا نو کسرد باغ و بوستان را
پیاله داد فرگس ارغوان را

حافظ:

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم فرگس به شقایق نگران خواهد شد

خسرو:

شوق که باقی بود یار چه خوب و چه زشت
دوست چو ساقی بود باده چه صاف و چه درد

حافظ:

به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است.

خسرو:

ز سر کوی تو فریاد که از راه وفا
خاک ره گشتم و بر من گذری نیست تورا

حافظ:

روبر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد،

خسرو:

نه نرگس است ز چشم خوش تو عربده جوتر
نه سنبل است ز زلف کجج تو غالیه بوتز

حافظ:

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیمشب مست به بالین من آمد بنشست

خسرو:

ای شاهد سرمست بپر موی کشانم
تا در سرت کارت کنم این زهد ریائی

حافظ:

می صوفی افکن کججا می فروشدند
که در تابم از دست زهد ریائی

خسرو:

ای خوش آن روز که مارا دل بی غم بوده است
دامن از وسوسهٔ عقل فراهم بوده است

حافظ:

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که تورا
دمی ز وسوسهٔ عقل بی خبر دارد؟

خسرو:

بندهٔ عشقم و آنان که در این غم مردند
تا زیم گرد سر تربشان خواهم گشت

حافظ:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

بندۀ عشقم و از هر دی جهان آزادم

خسرو:

زمن که عاشق و رندم صلاح کار مجوی

چه جای زرگری آنرا که کیمیا آموخت؟

حافظ:

صلاح کار کجا و من خراب کجا

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

خسرو:

چو ز رویش بهر که می‌گویم

روی آن دلربای می‌بیند

حافظ:

عابدان آفتاب از دلیر ما غافلند

ای ملامتگو خدا را رومبین، آن رومبین

خسرو:

آن مرغ که بود زیر کش نام

افتاد به هر دو پای در دام

حافظ:

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال

مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل‌بایدش

ایضاً:

اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری

به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان‌ابرو

خسرو:

کشتی باده نه بکف باری

عمر از این سان رود چو برگذر است.

حافظ:

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست

گشته هر گوشۀ چشم از غم دل دریائی

ایضاً:

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی

که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز

خسرو:

به آبروی محبت که بی غرض بشنو

که از مصاحب ناجنس هیچ نگشاید

حافظ:

نخست موعظه پیر می فروش این بود

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

خسرو:

ای مردم دیده نکوئی

شادان که درون چشم اوئی

حافظ:

سلامی چو بوی خوش آشنائی

بدان مردم دیده روشنائی

خسرو:

مرا مخوان به نماز ای امام و وعظ مگوی

که از نیاز نمی باشم حضور نماز

ایضاً:

کجا بود من مدهوش را حضور نماز

که کنج کعبه ز دیر مغان ندانم باز

حافظ:

می ترسم از خرابی ایمان که می برد

پوشگاه علوم محراب آبروی تو حضور نماز من

خسرو:

خسرو زمان رفتن و بردوش باز هجر

راه دراز می روی، آخر جریده تر

حافظ:

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است

پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

خسرو:

چون دفتر گل باز کند مرغ سحر خوان

شرح شکن طره پرتاب تو دارد

حافظ:

گفتم ای جان جهان، دفتر گل عیبی نیست

که شود فصل بهار از می ناب آلوده

خسرو:

خواب ما را بیست و باز نکرد

دل ما را ببرد و باز نداد

حافظ:

خواب ما را بیست و باز نکرد

تهدمتی بر شبروان خیل خواب انداختنی.

توضیح

در مجله گرامی آینده - شماره ۱۵ و ۱۱ دی و بهمن ۱۳۶۳ - در بخش مربوط به معرفی کتابهای تازه، ضمن معرفی کتاب «ایران امروز ۱۹۵۶-۱۹۵۷» تألیف اوژن اوبن مرقوم رفته است: «... مترجم، کتاب را به‌خوبی به‌نگارش فارسی درآورده است و اشکالاتی چون قوامها (ص ۲۲۷) بجای «بنی‌قوام»، شهرابان (ص ۳۶۵) بجای شهروان از نوع مسامحاتی است که قابل رفع است.» همانطور که استحضار دارید در ترجمه و چاپ اینگونه کتابها، اغلب در ضبط یا نقل پاره‌ای از نامهای خاص احتمال پیدا کردن اشتباه وجود دارد اما در مورد «شهرابان» به استناد منابع و مآخذ معتبر، از جمله کتابهای معجم البلدان، و برگزیده مشترک یاقوت حموی، ترجمه مرحوم پروین گنابادی (صفحات ۴۹، ۵۱، ۸۵، ۱۴۲) و کتاب تاریخ ایرانیان و عربها تألیف نولدکه و ترجمه علامه عالیقدر دکتر زریاب خوبی (ص ۴۸۶) و - همانطور که در زیرنویس صفحه ۳۶۴ کتاب ایران امروز هم اشاره شده است - در حاشیه کتاب البلدان احمدین ابی‌یعقوب ترجمه مرحوم دکتر آیتی و مآخذ دیگر حق یا نویسنده و مترجم کتاب است و همه‌جا اسم این محل که روزگاری به اسم دسکره، یا دسکرة الملک هم معروف بوده، به‌صورت شهرابان آمده است. ولتغنامه دهخدا شهرابان، شهرابان، شبروان و شهروان را صورتهای مختلفی از یک اسم می‌دانند و در توضیح شهرابان به‌نقل از تره‌تالقلوب اضافه می‌کند: «... شهرابان را دختری ابان نام از تخم کسری ساخته است.» و با این توضیح در صحت نام شهرابان، جای تردید باقی نمی‌گذارد. آنطور که از دوستان صاحب‌نظر شنیده‌ام، نه‌تنها در هنگام مسافرت نویسنده به عراق، بلکه هنوز هم این شهرک در آن سرزمین علی‌رغم تعصبات جاهلانه‌ای که دامنگیر پاره‌ای از زعمای عرب شده است، به اسم ایرانی «شهرابان» نامیده می‌شود.

اما در مورد اسم خاندان «قوام» ها تا آنجا که اینجانب اطلاع دارد از روزگار حاجی قوام معروف، جد اعلائی مادری قوامها تا امروز، افراد این خاندان به قوام و در این اواخر به قوام شیرازی شهرت داشته و نویسنده دقیق و پرحوصله کتاب نیز در چند مورد که به اسم آنان اشاره کرده، عیناً به‌صورت «قوام» آورده است. و به‌نظر بعید می‌رسید که پیش از اسم خانوادگی یک خاندان فارسی-الاصل قدیمی مقیم شیراز، علاوه بر عنوان جاقفاده و مصطلح قوام، لفظ تازی دیگری به‌شکل «بنی» که بیشتر مخصوص قبائل عرب است، آمده باشد.

علی اصغر سعیدی

آینده: در جنوب مرسوم بوده است که خانواده‌های مؤثر و پرجمعیت را با «بنی» نام می‌برده‌اند و مقصودشان گاه کنایه و گاه طعنه بوده است.

اما در مورد شهروان چون سفرنامه از عهد مظفرالدین شاه است باید اسمی که در آن موقع مرسوم بوده است آورده شود. به‌سفرنامه‌های ناصرالدین شاه و همعصران او مراجعه فرمائید.